

سعی دارم یکی از بهترین لباس هایم را تن کنم.  
نمیدانم بامن چکار دارد، ولی همین که قرار است بعد از  
مدت ها ببینمش برای مست و گیج شدنم کافیست.  
از بین لباس هایم، یقه اسکی سفید را به همراه کاپشن زرد  
انتخاب می‌کنم.. ولی، ناخواه مردمک لرزان چشمانم بر روی  
پالتوی یشمی رنگ ثابت ماند؛ صدایی در گوشم اکو شد و  
چشمانم نقش پرده سینما را ایفا کردند. پرده که به کنار  
میرود، بازیگران هر یک نقش خود را به خوبی به نمایش  
می گذارند:

» - نه زرد

- نه سبز

- اِ پیمان ادیت نکن دیگه.

- خب عزیزم رنگ سبز به اون چشای یشمی میاد

لبخندی زدم و با تمامی احساسات درونیم لب زدم:

- واقعا؟

- من تا به الان بهت دروغ گفتم؟

با عشقش خندیدم و گفتم:

« نچ »

بی درنگ تعویضی انجام داده و آن پالتوی یشمی رنگ را  
تن کردم.

پس از چک کردن خود در آینه و تایید خود، از خانه خارج  
شدم.

••

ده دقیقه‌ای بود که رسیده بودم.. ده دقیقه بود که دل چرکین

شده بودم... ده دقیقه گذشته بود و پیمان اولین بارش بود

این تاخیر را در قراری داشت!

تصمیم به برگشت داشتم.. از اولم امدنم اشتباه بود.

چشمانم را میبندم و نفس عمیقی میکشم هوای لندن مثل همیشه سرد بود با این تفاوت که اینبار برف هم به جمع دوستانه باد و ابر دعوت شده بود...

با حس بر اینکه چیزی جلویم قرار گرفته است چشمانم را باز کردم.

با چیزی که دیدم ناخداگاه تبسمی زدم:  
لاله سفید

با لذت به نغمه دل نشین کناره گردنم گوش میسپارم:  
لاله؟

ناخداگاه گفتم.. به خدا ناخواسته بود!  
جانم

پشت به پیمان بودم ولی باز هم می توانستم لب های کش آمده اش را تصور کنم و در رویایم چالش را لمس کنم...

- من رو میبخشی؟

- ببخشم؟

نفس عمیقی کشیده و حرارت بازدمش بر روی گردنم.. بدنم را مور مور کرد.

آره.. میدونم چیز زیادی ازت می خوام.. میدونم دارم زیاده روی می کنم.. به خدا همه اینارو میدونم ولی، ولی با کمال پرویی تقاضای بخشش دارم!

به راستی می‌توانستم ببخشم؟ من پس زده شده بودم.. آن هم  
از سوی پیمان، کسی که خالصانه به او عشق ورزیده بودم  
و محبت کردم!

ولی.. اگر او را نبخشم چه؟ اگر گذشت نکنم یعنی پشت کردم؛  
پست به کسی که بی او .. تنها ماه و بالشتم باید پذیرای  
اشک هایم باشد

من تاب می‌آوردم و تحمل داشتم؟

منی که سلول به سلول جانم به جانم پیوند خورده بود؟  
به راستی می‌توانستم؟

نه.. جدایی از پیمان مرگی تدریجی برای من عاشق است.  
چگونه پیش بزنم؟

نه نه.. این کار در توانم نیست. نمی‌توانم بیش از این، از او  
دور باشم...

به دسته گل گل های لاله سفید رنگ نگاه می‌کنم..

همیشه همه به من می‌گفتند تو نماد لاله سفیدی...

بخشش...

همیشه می‌بخشی و شاید هم راست می‌گویند که نام انسان  
تاثیر زیادی روی ذات و شخصیت او دارد...

کنترل این لبخنده شیرینه بر روی لبم از توانم خارج است.

گل را از او گرفتم.. نمیدانم کارم را چه تعبیر کرد، چون چند ثانیه بی حرکت ماند.

-بخشیدمت!

شور و هیجان حتی در صدایش هم مشخص بود.. جنبش انرژی را در وجودش احساس میکنم...

نجوایی کنار گوشم می‌شنوم:

- پشیمون نمیشی قول میدم

- قول؟

- قول

با لبخند سرمو به شونه مردم تکیه دادم و او با دستهای مردانه اش مرا در آغوش کشید.

.  
. .  
. . .

بخشش کنید

اما نگذارید از شما سوء استفاده شود.

عشق بورزید،

اما نگذارید با قلبتان بد رفتاری شود.

اعتماد کنید،

اما ساده و زودباور نباشید.

حرف دیگران را بشنوید،

اما صدای خودتان را از دست ندهید!!!

#داستان\_کوتاه

#نیلوفر\_حجتی

@HEZAR\_TOO□

